

برخی از افعال و مشتقات آن در ورزشنامه

مسعود قاسمی

ورزشنامه، چنان‌که از نامش پیداست، اثری است دربارهٔ امور کشاورزی و متعلقات آن، که در سال ۱۳۸۸، به تصحیح حسن عاطفی و به همت مرکز نشر دانشگاهی، در ۱۷۱+۵۱ صفحه منتشر شده است.

مصحح نسخه خطی منحصر به فردی از این کتاب را، که، با سه اثر دیگر، در مجموعه‌ای قرار دارد، به سال ۱۳۴۷، در کاشان به دست آورده است.

این کتاب، در اصل، به زبان یونانی نوشته شده؛ سپس به زبان‌های پهلوی و عربی ترجمه و، از زبان عربی، با عنوان ورزشنامه، به فارسی برگردانده شده است.

نام نویسنده یونانی، که در قرن ششم میلادی می‌زیسته، در ورزشنامه، فسطیوس بن اسکوراسیکه آمده است. اصل یونانی این نام کاسیانوس باسوس اسکولاستیکوس (Cassianus Bassus Scholasticus) است (مقدمه مصحح، صفحات هشت - ده؛ سزگین، ج ۴، ص ۳۸۷-۳۸۸؛ افشار، ص ۵۳-۵۴).

از نام و نشان مترجم فارسی ورزشنامه اطلاعی در دست نیست. سبک نگارش کتاب آن را در قرن پنجم هجری جای می‌دهد.

از نسخه منحصر به فرد ورزشنامه گزیده‌ای در چهارده صفحه، با نام کشاورزنامه، در

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است که مصحح ورزنامه در تصحیح خود از این منتخب استفاده کرده است.

مصحح در تعلق مکانی مترجم نوشته است:

نویسنده آن از مشرق ایران یعنی خراسان بزرگ و ماوراءالنهر بوده؛ زیرا که عامه مردم ایران، در این عهد، در نواحی مرکزی و جنوبی و غربی کشور آشنائی چندانی به زبان پارسی دری نداشتند و ترجمه چنین کتابی به پارسی برای آنان مفید نبود. (صفحه دوازده)

این اظهار نظر مغایر روند طبیعی و تاریخی زبان فارسی است. از نواحی غربی و مرکزی و جنوبی ایران آثار متعددی در دست است که نام و نشان عده‌ای از نویسندگان و سرایندگان آنها به روشنی معلوم و از آن عده‌ای دیگر نامعلوم است و برخی پنداشته‌اند که این دسته اخیر از مشرق ایران‌اند، در حالی که ویژگی‌های زبانی آثار مشخص می‌سازد که در مناطق دیگر نوشته شده‌اند. ورزنامه، از همین آثار است که، به دلایل زیر، معلوم می‌گردد در نواحی شمال غربی ایران یعنی آذربایجان پدید آمده است:

— مترجم، در صفحه ۳۷، به تلفظ یک واژه در زبان آذربایجانی اشاره کرده است: «این ذرایح را به زبان آذربایجانی گولال گویند، آن‌که سرگین گرداند بر سر راه‌ها» (ص ۱۳۷). گولال در فرهنگ‌ها و متون به صورت گوگال و گوگار آمده است. از نام‌های دیگر این حشره سرگین گردانک، خبز دوک، جُعل، خُنفساست.

— فعل کرسیدن، به معنی «چسبیدن، وصل شدن؛ ریشه گرفتن»، سه بار در ورزنامه به کار رفته است (← کرسیدن در همین مقاله). این فعل در سه اثر شناخته شده دیگر، که در آذربایجان نوشته شده‌اند، دیده می‌شود: الرسالة السیاسة، تألیف ابوعلی حسن سلماسی، در قرن هفتم هجری؛ منظومه انیس القلوب^۱ سروده مظفرالدین آنوی، در قرن هفتم؛ و نسخه‌ای خطی حاوی داستان‌های قرآن، از قرن هفتم هجری، که تصویر آن در اختیار نگارنده است.

— فعل نگندن به معنی «دفن کردن؛ قرار دادن در میان جایی»، در آثار مشرق ایران

(۱) این اثر را همکار محترم آقای علیرضا امامی تصحیح و برای نشر آماده کرده است. شواهد کرسیدن از ایشان است.

دیده نمی‌شود و آن در ورزنامه (شش بار) همچنین در چند اثر دیگر که در حوزه‌های دیگر نوشته شده‌اند به کار رفته است. (← نگندن در همین مقاله)

— واژه گُند، به معنی «گرد و گلوله» چندین بار در ورزنامه (ص ۱۶۱ و ۱۶۳) به کار رفته که در متون متعلق به مناطق شرقی به صورت گُنده آمده است.

— دو واژه آهنگ دادن (ص ۱۵۰) و آهنگ‌دار (ص ۴۲) به معنی «کش آمدن و کش‌دار»، که در فرهنگ‌ها و متون کهن دیده نمی‌شود، باید خاص مناطق غربی باشد.

ورزنامه در واقع نوعی دانشنامه مختصر است حاوی بخش‌هایی درباره امور گوناگون کشاورزی، تأثیر آب و هوا و ستارگان در کشت و زرع و کارهای مردم، تهیه و نگهداری شراب و شراب‌خواری، میوه‌ها و گیاهان و خواص غذایی و درمانی آنها، سرکه، عسل، زنبور، کبوتر، مرغ، سگ، چهارپایان و جز آنها. یکی از ویژگی‌های نثر ورزنامه، که در برخی از متون نیز دیده می‌شود، آن است که، در آن، بعضی از واژه‌ها به دو صورت یا بیشتر آمده است مانند افشاردن، فشاردن؛ انبوییدن، بوییدن؛ بزیدن، وزیدن؛ بشورند، بشویند؛ خوشیدن، خشک شدن؛ کشتن، کاشتن؛ کشت‌ورزی، کشاورزی؛ نشاختن، نشاندن.

از آنجایی که این اثر بدون تعلیقات لازم به چاپ رسیده و مصحح، در مقدمه، درباره اندک‌شماری از واژه‌ها توضیحاتی داده که آن هم خالی از اشکال نیست، نگارنده، به اختصار، به افعال و مشتقات آنها اشاره می‌کند و، در پاره‌ای موارد، ضبط درست واژه‌ها را به دست می‌دهد.

فعال‌های ساده

آزاردن، آزدن (به صورت لازم) آسیب و صدمه دیدن

پس، از آن شکافت، آن مغز او بیرون کنند بی‌آنکه چیزی دیگر از آن بیازارد. (ص ۹۵)

آغاریدن تر کردن، خیساندن

پس شاخهای درخت بگیرند و در آب و نمک آغارند سه شبانروز... و اگر آن شاخها را در سرگین تر گاو آغارند، آن خود بابی بهتر بود. (ص ۹۶؛ نیز ← جاهای بسیار دیگر)

- آگندن** انباشتن، پُر کردن
پس آن کَنده را به دُردی شراب کهن **بیاگنند** و پس خاکش از بالا کنند. (ص ۹۲؛ نیز ← جاهای بسیار دیگر)
- آمدن** صادر شدن، تولید شدن؛ به مقدار معینی رسیدن؛ باریدن
او [= زنبور] بهتر و پرمفعت‌تر از همهٔ مرغان و بهایم و خزندگان زمین است از جملهٔ حیوانات؛ زیرا که او، در بسیار چیزها که از او آید از کارهای لطیفش به مردم و به کارهای مردم، ... عجیبی عجب است. (ص ۱۴۹)
پانزده رطل آب در او ریزند و بجوشانند، چندان‌که آن آب به پنج رطل آید. (ص ۶۴)
و نباید که رسیدن او [= جرجیر] را به آمدن باران انتظار کنند. (ص ۵۱)
- افروختن** برّاق کردن
باب یازدهم در جلا و افروختن آهن که زنگ نگیرد. (ص ۱۵۸ و ← ص ۱۳)
- افگندن** دور کردن، دور انداختن؛ ریختن و افشاندن بذر در زمین
پس از آن، زاج را از آن بیرون کنند و **بیفگنند**. (ص ۱۶۴؛ نیز ← ص ۷۰، ۱۵۰)
باید کِشت‌کار بداند هر زمینی را کدام تخم شاید **افگندن**، که چون تخمی **بیفگند** در زمینی تر بُن نگیرد. (ص ۴۳؛ نیز ← ص ۴۱-۴۷)
- (در) افگندن** ریختن، انداختن
پس در ده دورق [= پیمانۀ] شراب ده مثقال از آن **درافگنند** و سرش بپوشند. (ص ۷۶)
در هژده دورق شراب قدر دو ملعقه در آن **افگنند**، شراب کهن شود به طعم و به رنگ. (ص ۷۷؛ نیز ← جاهای بسیار دیگر)
- (فرو) افگندن** نهادن، قرار دادن
خنوری نو سفالین بگیرند و پر آب کنند... پس آن را در بُنِ خنورِ شراب **افگنند**... پس بیرون گیرند... و همچنان دیگر بار بر آن خنورِ شراب **فرو افگنند**. (ص ۷۴)
- انبوییدن** بو کردن، بوییدن
آن چیز را که سر آن خنور بدان پوشیده باشند **بینبویند** اگر خوش‌بوی بود، هم آن شراب همچنان خوش و به سلامت بود. (ص ۷۲)

سرگین سگی... در رگویی بندند، و آن رگو را نزدیک دره‌های^۲ بینی آن سگ دارند تا آن را بینبوید^۳. (ص ۱۴۶)

بُردن زایل کردن، از بین بردن

چیست که اگر در شراب افکنند، ناخوشی و بوی ناخوشی از آن ببرد. (ص ۶)

بَزیدن وزیدن

باد صبا بسیار بَزَد و باران‌ها بسیار بَوَد... و بادهای خزان بسیار بَزَد. (ص ۳۲؛ نیز ← ص ۲۶-۲۸)

پایستن ماندن، بر جای بودن؛ جای‌گیر شدن، قرار گرفتن؛ دوام آوردن، پا برجا ماندن

تخم سرو بیفگنند در زمین، پس از بر او جو بکارند تا تخم سرو دیر بپاید که برآید. (ص ۱۴) چون سوراخ‌های برج کبوتر و درش... به روغنی که از درخت برسام گیرند بمالند، آن خانه را دوست دارد و گستاخ^۴ شود و بپاید. (ص ۱۳۹) اگر دو مشمت بادام مقشّر بگیرند و در خنور شراب افکنند، شراب دیر بپاید. (ص ۷۰؛ نیز ← ص ۷۱)

پختن رسیده کردن، پزائیدن

این تخم‌ها را بگیرند و به سرگین گاو و به بوره رومی بمالند و آنگاه در زمین افکنند، آن دانه‌ها را زود بپزد و برساند. (ص ۴۹)

پروردن به عمل آوردن

و می‌باید که میان هر دو خنور از خنورهای شراب که نهاده باشند یک گز بود، که آن کس را که آن نگه دارد و آن پرورَد راه آمد و شد بود. (ص ۶۲)

۲) در اصل باید دره‌ها (= سوراخ‌ها) باشد که، به رسم قدیم، «ه» در جمع به «ها» حذف شده است.
۳) بینبوید، در شاهد دوم، در اصل به صورت غلط بینبوید کتابت شده است. مصحح بینبوید را، در هر دو شاهد، در حاشیه آورده و به جای آنها ببوید را در متن قرار داده است. انبوییدن در دیگر متون منظوم و منثور کهن نیز آمده است:

چون خواهم که بوی بهشت بیابم موی فاطمه را بر انبویم. (ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۸۷)

بینی را بیافرید تا بوی‌ها را بدان بینویی. (همان، ص ۳۲۰)

النَّسْمُ وَالسَّمِيمُ: انبوییدن. (زوزنی، ج ۱، ص ۱۱۲)

۴) گستاخ، خوگر، اُخت

پیوستن پیوند خوردن شاخه‌های دو درخت

زیرا که از آن درختان که انبرود بر آن پیوندند درخت سیب بود و آبی. (ص ۹۵؛ نیز ← جاهای بسیار دیگر)

پسودن دست مالیدن، لمس کردن

و هم از علامت‌های وقت رز چیدن به آن شناسد که دانه‌اش را پساوند که سخت بود یا سست شده بود. (ص ۶۳؛ نیز ← ص ۱۲۶)

جستن^۵ جفت‌گیری کردن؛ وزیدن؛ تابیدن

وقت جستن سگان بهمین ماه بود در آخر بهار* و وقت زادنشان بعد چهار ماه بود. (ص ۱۴۵؛ نیز ← ص ۱۴۷، ۱۵۵)

* ظاهراً به سبب اختلال در گاهنامه و سالشماری بر اثر به حساب نیاوردن کیسه.

شاخها را بدان که* باد شمال می‌جهد نپیوندد*، آنگاه پیوندند^۶ که باد جنوب جهد. (ص ۱۰۹؛ نیز ← ص ۳۸، ۶۷)

* ظاهراً «بدان‌گه که» و «نپیوندند» صحیح است.

و اگر به روز بگشایند باید که از آفتاب نگاه دارند تا بر او نجهد. (ص ۶۷)

چفتن^۷ خمیده شدن

ساق درخت نار را بگیرند و رسانی قوی در او بندند و آن را بکشند بدان رسن تا چفته شود چفتنی به اندازه. (ص ۱۰۲)

خوشانیدن خشکاندن

چه حیلت باید کردن تا درخت گوز را و جز آن را هر درختی که باشد بخوشانند. (ص ۱۱۲؛ نیز ← ص ۹)

۵) مصحح این فعل را جستن (به ضم جیم) خواننده و «طلب (در مورد جفت‌گیری حیوانات)» معنی کرده است. (مقدمه، صفحه نوزده)

۶) پیوستن در اینجا به معنی «پیوند خوردن» آمده است.

۷) مصحح در مقدمه (صفحه نوزده) آورده است: «چفتن و چفته شدن: محکم کردن و محکم شدن».

خوشیدن خشکیدن

[زیتون] خلاف این دیگر درخت‌ها بود و بار بگرداند و پس بخوشد و بلند نشود. (ص ۸۹؛ نیز ← ص ۱۳۴)

خیزیدن (قس غیژیدن) لغزیدن، سر خوردن

آن شتر گزّه‌ای آورد... تا اشتری بزرگ شد... و قوتی و اندامی داشت بزرگ که دو چندان بار که بر اشتری نهند بر او نهادی و بکشیدی و پایش در گل نخیزیدی. (ص ۱۴۷)

دمیدن فرارسیدن

اگر تیزی^۸ از میان گلّه خویش بگریزد و به گلّه بُزان دیگر شود، اگر آن زرخش را که آن را ریش گویند بترند به گاه آنکه بهار خواهد دمید، در آن گلّه خویش بماند. (ص ۱۴۴-۱۴۵)

دوسانیدن چسبانیدن

و این لوح‌ها را درون این خنور شراب به پاره‌ای موم بدوسانند بر سفال خنور. (ص ۷۳)

(اندر) دوسیدن پیوند خوردن؛ چسبیدن

پس آن شاخه‌ایش بگیرند و به یکدیگر بازنهند و ببندند... تا همه به یکدیگر اندر دوسد. (ص ۹۸-۹۹)

و چون انگور بفشارند شیرۀ او را بینی که چون سریش به دست تو در بدوسد، بدان که آن شیرۀ به سلامت بود. (ص ۷۲)

دویدن وزیدن

تابستان آن سال باده‌ها دود پیوسته و باد صبا پیوسته بزد. (ص ۲۹)

راندن عمل کردن

نشاط جماعش عظیم شود و چندان که خواهد از هوای خویش آن شب بتواند راند. (ص ۱۴۷)

رسانیدن پزاندن و رسیده کردن

آن گرد که از کاویدن آن خاک بر بار درخت زیتون نشیند، آن را افزونی دهد و زودتر برساند.
(ص ۴۰؛ نیز ← ص ۴)

ریزانیدن خرد و ریز کردن

شراب بگیرند و بر سنگِ آهکِ پخته ریزند، اگر آن سنگ بریزاند، آب بر آن شراب کرده بود.
(ص ۶۸)

ریزیدن خُرد شدن

اگر خنوری از جمله خنورها از جایگاه خویش کُز شود یا بجنبند، بر دیگر خنوری نیفتد که
بریزد. (ص ۶۲؛ نیز ← ص ۴۵)

شدن رفتن، زایل شدن

سرگین زاغ بگیرند و در پاره‌ای پشمِ ناشسته پیچند و در زیر بالین آن کس نهند که او را سرفه
بود، سرفه از او بشود. (ص ۱۵۶؛ نیز ← ص ۶۶، ۱۴۶، ۱۴۷)

شناستن نشانندن

در آنکه تخم درخت سرو چون شناسند. (ص ۹؛ نیز ← ص ۱۱۴)
مصحح شناسند را در حاشیه (ص ۱۱۴) محرف شناسند دانسته و در دو صفحه‌ای که این
فعل به کار رفته، شناسند را در متن و شناسند را در حاشیه آورده است.
حذف هجای آغازین ne- در نشستن و نشانندن (شستن و شانندن، شنانندن) در متون
کهن نظم و نثر فارسی همچنین در فارسی تاجیکی و فارسی افغانی و بعضی از
گویش‌های خراسان رایج بوده است. (← لغت‌نامه دهخدا، ذیل شستن و شانندن؛ رواقی،
ص ۲۴۰-۲۴۵)

شیبانیدن هم زدن

شیر او را چون گرم کنند به آتش و به چوب درخت انجیر آن را بشیبانند، ساعتی ماست شود.
(ص ۱۴۸)

کاویدن کندن، حفر کردن

بیخ‌های رز را بکاوند [در متن: بکارند] در این ماه کاویدنی سبک نه چنان‌که ژرف فرو شوند و این کاویدن بامدادِ پگاه باید... آنگاه دوباره کاویدن گیرند تا به شب. (ص ۳۹)

کرسیدن ریشه گرفتن

چون شاخ را بشکنند و بکشند تا چون بکارند، بگرسد و بزرگ شود. (ص ۳۸؛ نیز ← ص ۳۹، ۱۱۲)
معنای کرسیدن (ویا کرسیدن) «چسبیدن» است که در ورزنامه با تابش معنائی «ریشه گرفتن بذر و نهال» آمده است.^۹ این فعل در چند متن دیگر نیز، که در مقدمه این مقاله به آنها اشاره رفت، به کار رفته است:

و از علق که در آب باشد، و آن جانوری است که آن را زالو گویند، پرهیز باید کرد که چون بر کام بدوسد و از آن جای بر دماغ رود، و چون در حجاب^{۱۰} بگرسد به آماس حجاب انجامد. (حسن سلماسی، ص ۶)

چو دستش به نزدیک آن گه رسید در آن کوه دستش همی بگرسید
(انیس القلوب)
ز چیزی که دانست و رنگی که بود بیامیخت آن مرد رنگی کبود
کزو چون بر اندام مردم رسید چنان در تن آدمی بگرسید
(همان)

پس خر در آمد و ابلیس در دُنب وی کرسیده بود. (از نسخه خطی کهن از داستان‌های قرآن، برگ ۳۴)

دید کودکی به ریسمان وی کرسیده. (همان، برگ ۹۶)

گردانیدن دفع کردن، دور کردن؛ منتقل کردن

چون زنی حایض برهنه شود و، در برابر آن ابر که ازو تگرگ می‌آید، بر روی ستان بیفتد... ایزد تعالی آن تگرگ را بگرداند. (ص ۳۳؛ نیز ← ص ۱، ۲۰)
بهترین وقتی که شراب از خنوری به خنوری بگردانند آنگه بود که ماه [را] افزونی بُوَد. (ص ۶۷)

۹) مصحح کتاب این فعل را، در مقدمه (صفحه بیست و یک)، «رشد و نمو کردن» معنی کرده است.
۱۰) مراد حجاب حاجز (دیافراگم) است.

گساردن حل کردن

در آنچه باید که بدانند که شراب اندک را چگونه به آب بگسارند و به مردم تشنه دهند.
(ص ۷۶؛ نیز ← ص ۶، ۱۱۴)

مزیدن جذب کردن و به خود کشیدن

سبوی نو بگیرد و شراب خوش کهن را در آن جای کند... تا آن سبوی نو آن قدر که بتواند
مزیدن از آن شراب بمزد و در خویشتن گیرد. (ص ۶۷؛ نیز ← ص ۶۲)

نشاختن نشانیدن درخت

علامت زمینی که بد بود و هیچ منفعت در او نبود نه کِشتن را و نه نشاختن را. (ص ۳۵)

نگندن گذاشتن و قرار دادن چیزی درون زمین یا توده کاه و مانند آن

شراب را بجوشانند. پس چون جوشش سخت شود، در خنوری سفالی نو کنند و در زمین نگند
و سرش گشاده سوی آسمان ناپوشیده بگذارند که آن شراب بعد سه روز سرکه ترش شود. (ص ۶۸)
و اگر بادام بدین وقت که چینند در میان کاه پنگند، از کاه گندم، و روزی چند در آن جای
بگذارند، آن پوست بالائین از وی بیفتد. (ص ۱۰۴؛ نیز ← ص ۴۴، ۴۷، ۵۸، ۱۱۲، ۱۲۱)

نگندن، در متون کهن دسترس، چند بار به کار رفته است. در لغت نامه دهخدا دو شاهد از
مجموعه التواریخ و القصص (ص ۷۴ و ۳۷۵) برای نگندن در معنی «دفع کردن» آمده است.
همچنان که مصحح ورزنامه، در مقدمه کتاب (صفحه بیست و سه) یادآوری کرده است، نگندن
در ترجمه دهن، در کتاب ترک الاطباب (قضاء مغربی، ص ۱۲۶)، به صورت محرف فکندن،
همچنین در ضیاء الشهاب و جلاء الکتاب، در شرح حدیث ۱۷۸، به کار رفته است.
نگندن، به احتمال، از ni- (پیشوند حرکت از بالا به پایین) و kana* (ماده مضارع) از
ریشه kan- «نهادن، گذاشتن» است (← حسن دوست، ذیل آگندن)، پهلوی: nigān «مدفون».
(مکنزی، ص ۱۱۲)

ویختن بیختن، ریختن با ریز کردن

درافگندن و ویختن پودنه در شراب و نافع بودن او از گزیدن مار. (ص ۶)

فارسی میانه: wēxtan : wēz- «بیختن». (مکنزی، ص ۱۵۷)

افعال ترکیبی

آهنگ دادن کیش آمدن، کشیده شدن

و بهترین آزمایش انگبین در این بود که... چون بکشی، نگسلد الا که آهنگ دهد. (ص ۱۵۰)
آهنگ: فارسی میانه -āhanj- ماده مضارع āhixtan «آهیختن، بالا کشیدن، بیرون کشیدن». (← مکنزی، ص ۳۵)

افزونی گرفتن زیاد شدن حجم میوه خشکی که در آب باشد

انجیر خشک بگیرند و در آب [آغارند و]، چون نرم شود و افزونی گیرد، از آب بیرون [آورند].
(ص ۱۴۰)

انتظار کردن منتظر بودن، امیدوار بودن

جرجیر زود برسند... و نباید که رسیدن او را به آمدن باران انتظار کنند. (ص ۵۱)

باز پس افتادن به تأخیر افتادن

اگر مردم را باران آید بعد از افتادن ثریا، آن علامت باز پس افتادن رسیدن غله بود. (ص ۲۲؛ نیز
← ص ۲۰، ۳۰)

باز پس افگندن به تأخیر انداختن

اگر در آن وقت چیدن انگورها باز پس افگنند از وقت چیدنش، شراب دیرتر بماند. (ص ۳۱)

باز دانستن پی بردن

و از آن چیزها که درخت خرما را بدان باز دانند که بار نمی آورد... آن است که... (ص ۱۰۳)

باز کردن جدا کردن، کندن؛ دور کردن، (از شیر) گرفتن

از هر درختی از آن پاره‌ای پوست باز کنند. (ص ۱۰۴)
باید که چهار ماه [با] مادرشان بگذارند تا شیر خورند؛ پس از شیرشان باز کنند. (ص ۱۴۵)

بانگ داشتن فریاد کردن، سرو صدا کردن

اگر مرغ خانگی را ببیند که خویشتن را بسیار خارد و بانگ بسیار دارد و زاغان و کلنگان بانگ بسیار دارند و موسیجه... بانگ دارد، آن علامت باران بود. (ص ۲۱؛ نیز ← ص ۲۰)

بُن گرفتن ریشه دواندن، ریشه گرفتن

چون تخمی بیفگند در زمینی تر بُن نگیرد و نپذیرد. (ص ۴۳؛ نیز ← ص ۳۸، ۴۵، ۵۸)

بِه شدن شفا یافتن

در آنچه زهری که خورد کسی داده باشند، چه باید کرد تا به شود. (ص ۱۴)

پای داشتن دوام داشتن

در آنچه تیغ آهن تیز بکنند که پای دارد... (ص ۱۳؛ نیز ← ص ۱۵۸)

پرورش یافتن بزرگ شدن، رشد کردن

آن شتر کُزه‌ای آورد و آن کُزه بماند و پرورش یافت. (ص ۱۴۷)

پیوند کردن پیوند زدن درخت

در پیوند کردن نوع‌های رز به یکدیگر. (ص ۴؛ نیز ← جاهای بسیار دیگر)

تحویل کردن منتقل کردن

پس از آنجا بردارند... و به جای دیگر تحویل کنند. (ص ۵۴؛ نیز ← ص ۱۰۵)

خواب دیدن محتمل شدن

پس چون گوز کارند بَعِیْبِه پنج شبانروز در شراب کهن آغارند و یا در بول پسری طفل که خواب ندیده بود. (ص ۱۰۵)

راحت یافتن بهبود یافتن

زهر او از آن جایگاه زده به جای دیگر پراکنده نشود و کزدم زده زود راحت یابد. (ص ۱۳۰)

زور کردن زور آوردن، فشار آوردن

و نباید که مرغی را که در شکل بود... بشانند بر سر خایه، که آن با خایه زور کند و بشکند. (ص ۱۴۳)

سهل کردن به خوبی انجام دادن

پس آن دانه که در شکمش بود بیرون گیرند و به سرگین گاو برآمیزند و سهل بکنند، یعنی نیک آمیختن. (ص ۹۶)

سرما یافتن سرما خوردن، سرمازده شدن

و بُز را سرما عظیم رسد و زود سرما یابد. (ص ۱۴۴)

گذاره کردن انتقال دادن، جابه‌جا کردن

باب هفتم در گزاره کردن تاک. (ص ۴)

گوش رفتن مشغول و سرگرم شدن، توجه کردن

اگر غله سپیدگونه شده باشد به اول گاهش و در آن تأخیر کنی بدانکه گوش رفته‌ای^{۱۱} با کاری دیگر، دانه کشت بریزد. (ص ۵۲)

ورزش کردن عمل کردن، انجام دادن

واجب آید بر مردمان که کارهای خویش را نگاه دارند و آن را ورزش کنند. (ص ۳۷)

گروه‌های فعلی

به آرد کردن آرد کردن

گندم پاک‌کرده را بگیرند و بسنجند^{۱۲} پس به آرد کنند. (ص ۵۵؛ نیز ← ص ۵۱، ۵۲، ۵۴)

به خمیر کردن خمیر کردن

حنظل را یا مرداسنگ را با آرد گندم خشکار^{۱۳} به خمیر کنند... (ص ۱۲۵؛ نیز ← ص ۵۶، ۱۶۰)

به دندان گرفتن گاز گرفتن

اگر اسب را گرگی بدو باز خورد و او را به دندان بگیرد که از آن گرفتن بدو زخمی اندک رسد... (ص ۱۵۳)

به زیان آمدن خراب شدن، فاسد شدن

چه حیلت کنند انجیر خشک را که به انبار جمع کرده باشند تا به سلامت بماند و به زیان نیاید و متغیر نشود. (ص ۹۹؛ نیز ← ص ۵، ۳۱، ۳۲، ۴۵، ۷۰، ۷۳)

(۱۱) در متن چاپی: بدان‌که گوش رفته‌ای. درست: بدانکه (= از این نظر که) و گوش رفته‌ای با... (= مشغول شده‌ای به...) است.

(۱۲) بسنجند، وزن کنند (۱۳) خشکار، سبوس‌دار

به زیان آوردن خراب کردن، گزند رساندن

باید که در آن سال غله‌ها را زودتر بردارند و در نهفت‌ها کنند تا نم‌ها و باران‌ها آن را به زیان نیاورد. (ص ۳۰-۳۱؛ نیز ← ص ۴۶، ۴۹، ۷۸، ۱۵۴)

به گشَن آمدن جفت‌گیری کردن

عالمان گویند که از جمله دَدگان هستند که به گشَن آیند و آبستن نشوند... (ص ۱۵۵؛ نیز ← ص ۳)

مشتقات فعلی

آب‌ن‌دیده نو، استفاده‌نشده

رگوه‌ای حیضِ دخترِ دوشیزه... در سیوی آب‌ن‌دیده بنهد... (ص ۳۳)

آزار صدمه، آسیب

گوز را بگیرند و بشکنند آسان و به مدارا، چنان‌که مغزش را هیچ آزار نرسد. (ص ۱۰۶)

آغاریده خیس‌انده، ترکرده

پس جَو بگیرند قدری که در آب آغاریده باشند. (ص ۸۳؛ نیز ← ۹۳)

آمد شد بیرون‌رویِ شکم

دارویی خوردند که ایشان را برانگیزد و آمد شدشان بسیار کند یعنی طبیعتشان براند. (ص ۳۰)

آمیختگار سازگار، آمیزگار

نار و موزد دوستان و آمیختگاران یکدیگرند. (ص ۱۰۰)

آمیختگاری آشنایی، محشوری

آنان که با علم آمیختگاری کردند تکلف کردند در کشتِ نخود. (ص ۵۰)

آمیخته ناخالص

علامت آنکه شراب آمیخته است یا نه. (ص ۵؛ نیز ← ص ۷، ۶۸)

- آویزش** **آویزانی، آویختگی**
پس چون برسد و پخته شود، آویزشِ خوشه بر تاکش برپیچند و همچنان بر تاک بگذارند.
(ص ۸۳؛ نیز ← ص ۱۲۳)
- آهنگ‌دار** **(چیزی) که مانند خمیر و عسل کش آید**
علامت گندم که چنین بود... آن بود که نانش نیکو بود و آهنگ‌دار و خمیرش پاره‌پاره نشود. (ص ۴۲)
- افروخته** **براق، درخشنده**
آن چیست که، چون بر آهن افروخته جلاداده کنند، آن آهن همچنان روشن بماند. (ص ۱۶۰)
- افشرده** **فشار داده شده**
اگر مویز را یک شبانروز در آب آغارند پس بیشارند و آن آب افشرده را در آرد کنند، آن نان را خوش^{۱۴} کند. (ص ۵۶)
- باینده** **شایسته، مناسب**
بهترین و باینده‌ترین همه میزش‌های مرغان سرگین کبوتر بود. (ص ۳۶)
- برانگیخته** **درهم شده و برآمده**
اگر خنوری را... سر او به پشم برانگیخته درگیرند... مورچه بدان نتواند گذشتن. (ص ۱۳۱)
- برشته** **به آتش پخته (و نه آب‌پز)**
اگر آن کس که او را سرفه بود پیاز برشته بخورد به ناشتا... ایزد تعالی او را... عافیت دهد.
(ص ۱۵۶؛ نیز ← ص ۷۶)
- بزان** **وزنده**
بادهای رحمت را... برانگیخت و بزان کرد. (ص ۱۶)
- پایداری** **ماندن با کسی و ترک نکردن او**
و از آن چیزها که سگان را دوستداری و پایداری با خداوندش بیفزاید... (ص ۱۴۶)

پایندگی ماندگاری، دوام

در ده دورق شراب ده متقال از آن درافگنند... آن شراب همچون شراب کهن شود به چاشنی و پایندگی. (ص ۷۶)

پاینده مقاوم

این نبات پاینده تر بود و بارش بیشتر بود. (ص ۱۲۳؛ نیز ص ۳۷)

پرداخته آماده، مهیا

پس چون پرداخته باشد به آخر سال هم بشورند.... (ص ۶۲)

پیچیده^{۱۵} پیچیده

علامت زمین میانه آن بود که نبانش نیک بود و بر هم پیخته نشود. (ص ۳۴)
پیخته، در نسخه خطی، پیخته که مصحح آن را به هخته اصلاح کرده و در متن قرار داده و بیخته را در حاشیه آورده است. صورت صحیح باید پیخته به معنی «پیچیده» باشد. در لغت نامه دهخدا چندین شاهد برای پیخته و پیختن (ذیل همین مصدر) آمده است. پیچ ماده مضارع پیختن است و رودکی، در بیت زیر، صفت فعلی پیخته و فعل پیچد را با هم آورده است:

هست بر خواجه پیخته ز فتن راست چون بر درخت پیچد سن^{۱۶}
(نفسی، ص ۵۰۵)

پیوستگی پیوند درخت؛ تداوم

بنگرد آن شاخهایی را که پیوند کرده باشند... تا آنکه که خداوندش [بداند] که آن پیوستگیش سخت گشت. (ص ۳۹)

و اگر چون عوا برآید و قمر در سنبله باشد، آن علامت پیوستگی بارانها و نمها باشد. (ص ۲۳)

چراخوار(ه) چراگاه

آبهای چشمهها کم شود و سبزی و چراخوار و گیاه کم بود. (ص ۳۰؛ نیز ص ۱۴۷)

۱۵) در گیلکی، واپختن vaxtən به معنی «پیچیدن دور چیزی» است.

۱۶) سن، گیاهی است که به دور درخت می پیچد.

- چفته** **خمیده، دولاً**
ساق درخت نار را بگیرند... و آن را بکشند بدان رسن تا چفته شود. (ص ۱۰۲)
- خفتگی** **حال خواب**
مردمان که جرجیر خورند... خواب‌های بسیار بینند در خفتگی. (ص ۵۰)
- خندان** **پسته دهان باز**
فستقی بزرگ شکافته که آن را خندان گویند بگیرند و در پاره‌ای پشم ... پیچند. (ص ۱۰۷)
- خورده** **پوک، پوسیده**
درخت کهن‌گشته و آن که میانه بود هنوز [و] از درختان پوسیده و خورده نبود، بنا را و پوشش را بهتر بود. (ص ۱۱۳)
- خورنده** **حشره بید و مانند آن که معمولاً جامه پشمی را سوراخ می‌کند**
در آنچه ایزد تعالی جامه‌های پشمین را بدان به سلامت بدارد از دیوچه^{۱۷} و از خورنده. (ص ۱۶۰؛ نیز ← ص ۱۳، ۱۵۸)
- دونده** **حشره دونده موذی همچون سوسک**
درکار دونده‌ای که آن را ذرایح خوانند و چیزهای تر خورد. (ص ۱۳۶؛ نیز ← ص ۱۳۳، ۱۳۷)
- دیرو** **گندرو**
ستاره [ای] برآید از ستارگان بزرگ و قوی و دیرو یعنی بطیء السیر. (ص ۳۷)
- زایشن** **رویش**
و کشتی بود که از آن زایشن درختان بود که از بُن برگرده بود. (ص ۸۵؛ نیز ← ص ۸۶)
- زهش** **زاییدن**
در وصف خرگوشان... که ایشان بگردند از خلقت و آفرینش خویش و نر ماده و ماده نر شود و زهش و تناسل بر این جملت کنند. (ص ۱۴۶)

(۱۷) دیوچه، حشره‌ای که بیشتر چیزهای پشمی را می‌خورد.

- شکافت** شکاف، چاک
پس دوشابِ ستمبری^{۱۸} بر آن شکافت ریزد پس آن شکافت‌ها را هر دو بر هم نهد. (ص ۵۹؛ نیز
← ص ۹۵، ۱۰۸، ۱۰۹)
- کشمین** هر چیز کاشتنی
و چشمه‌های آب کم شود و افزونی گندم کم بود در رُستن، بیرونِ دیگر چیزها از کشمین.
(ص ۳۱؛ نیز ← ص ۸۵)
- کشت ورزی** کشاورزی، زراعت
خدای تعالی منفعت کشت‌ورزی در آن نهاده است تا از آن وقت‌ها و موافقت ستارگان
آگاه باشد. (ص ۲۴؛ نیز ← ص ۲۲)
- گُمیز** (از گو «گاو» و میز با مصادرِ مِشتن [گیلکی: دیمِشتن به معنی «شاشیدن»]، میختن، و میزیدن)
غایط؛ بول
گُمیز مردم درخت بادام را به بود از سرگین خوک. (ص ۳۸)
و داروی [آن] که بند^{۱۹} گرفته باشند آن باشد که گُمیز ماده‌گاوان بر ایشان ریزند. (ص ۱۴۴)
- میزش** ربق و فضله پرنندگان
در آنچه وصف کردم که بیاید شناخت از علامت‌های آنچه کشت‌ها را و بستان‌ها را و باغ‌ها را
زور [= کود] افکنند از نیک‌تر سرگین‌های چهارپایان و پشگل‌هاشان و میزشِ مرغان. (ص ۳۶)
- نهفت** جای سرپوشیده، انبار
و باید که در آن سال غله‌ها را زودتر بردارند و در نهفت‌ها کنند تا نم‌ها و باران‌ها آن را به زیان
نیارد. (ص ۳۱-۳۰)
- ورزا/ورز** گاو نر شخم‌زنی
بهترین کسی که گاوان ورزا را راند که زمین شکافتد و بر انگیزاند مردمان درازبالا بُوَند. (ص ۳۷)
و هرچه خواهد بگیرد چون از ده گاو ورز را به گاو آهن برخیزد. (همان‌جا)
- یادداشت** حافظه، به یاد داری
و هرکه از آن نان بخورد یادداشتش کم بود. (ص ۴۶)

۱۹) بند، نوعی انگل که به پشم و پوست چهارپایان می‌چسبند.

۱۸) سِتر، غلیظ

منابع

- افشار، ایرج، «ورزنامه، فسطیوس بن اسکوراسکیه، به تصحیح حسن عاطفی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۸ش» (معرفی کتاب)، گزارش میراث، دوره دوم، سال چهارم، شماره سی و هفتم، بهمن و اسفند ۱۳۸۸، ص ۵۳-۵۴.
- ترجمه تفسیر طبری، تصحیح حبیب یغمائی، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۳۹-۱۳۴۴.
- حسن دوست، محمد، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران ۱۳۸۳.
- حسن سلماسی، ابوعلی، «الرسالة المیاسة»، فرهنگ ایران زمین، ج ۲۵، تهران ۱۳۶۱.
- رواقی، علی، با همکاری شکیبا صیاد، زبان فارسی فرارودی [ناجیکی]، هرمس، تهران ۱۳۸۳.
- زوزنی، ابو عبدالله حسین بن احمد، کتاب المصادر، تصحیح تقی بینش، باستان، مشهد ۱۳۴۰-۱۳۴۵.
- سزگین، فؤاد، تاریخ نگارش‌های عربی، ترجمه، تدوین و آماده‌سازی: مؤسسه نشر فهرستگان، به اهتمام خانه کتاب، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، ج ۴، تهران ۱۳۸۰.
- قُضاعی مغربی، ابو عبدالله محمد، ترک الاطاب فی شرح الشَّهاب، تصحیح محمد شیروانی، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۳.
- لغت‌نامه دهخدا، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، تهران ۱۳۷۷.
- مکنزی، د. ن.، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۷۳.
- نفیسی، سعید، محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، امیرکبیر، تهران [بی‌تا].

